

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
پیاپی‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مآخذ	ویرایش دوم	تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی

درس تسلیم و رضا (۲) بخش اول

کلمات کلیدی: مکتب عاشورا، درس رضا و تسلیم، کربلا، علی بن موسی الرضا علیه السلام، ولایت، توحید، مقدرات تکوینی و تشریحی، صبر، خشنودی، شکر، محبت، مؤمن، ربوبیت حق، جمال و جلال، قضا و قدر، توحید افعالی، تصدیق عقلی، باور قلبی، تکرار و تلقین، ایمان مستقر و مستودع، شهود باطنی، تجلی افعالی و صفاتی و اسمائی و ذاتی.

هفته‌ی آخر ماه صفر را طی می‌کنیم و علاوه بر مصیبت سنگین کربلا، سه مصیبت جانگداز دیگر، مصیبت رحلت رسول گرامی اسلام، شهادت مظلومانه‌ی امام مجتبی و همین‌طور شهادت غریبانه‌ی امام رضا علیه السلام را پیش رو داریم. این مصائب را به محضر امام عصر ارزق الله و شما دلدادگان این بزرگواران تسلیت می‌گوییم و امیدواریم خدای متعال ما را از دوستداران شایسته و پیروان بایسته‌ی این بزرگواران قرار دهد و رهنمودهای آنان چراغ راه اندیشه‌های ما و راهبر سلوک و تعالی ما باشد. ان شاء الله. جلسات گذشته به بعضی از موضوعات تحت عنوان درس‌هایی از مکتب عاشورا، بسیار مختصر پرداخته شد. بعد از مقدمه‌ای که خدمتتان عرض کردم چند محور را تا به حال اشاره کردیم؛ گرچه حق هیچ‌یک ادا نشد و اگر می‌خواستیم گسترده‌تر وارد شویم زمان‌های بسیار طولانی را می‌طلبید. امروز به ادامه‌ی بحث رضا در مکتب عاشورا می‌پردازیم و تقارن ایام هم چقدر مناسب ما را به این بحث رساند؛ چون در طلوعه‌ی ایام شهادت امام رضا علیه السلام قرار گرفتیم. بین علی بن موسی الرضا علیه السلام و مقام رضا که از بلندترین مقام‌های معنوی اهل توحید و ولایت است، پیوستگی عجیبی وجود دارد. حدیثی داریم با این عنوان که: **مَنْ أَرَادَ**

أَنْ يَلْقَى اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هُوَ عَنْهُ رَاضٍ فَلْيَتَوَالَ عَلِيٌّ بِنَ مُوسَى الرَّضَا: ^۱ کسی که این خواست را دارد که فردای قیامت در حالی به ملاقات پروردگار نائل شود که خدای متعال از او راضی و خشنود است، می‌بایست ولایت علی بن موسی الرضا علیه السلام را پذیرا باشد. یعنی بین مقام رضا و شخصیت بزرگوار علی بن موسی الرضا علیه السلام پیوستگی خارق‌العاده‌ای وجود دارد. بحث ما هم که بحث رضاست درست در همین ایام شهادت مظلومانه‌ی آن بزرگوار واقع شده است. به تعبیری می‌شود گفت کسی که ولایت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را بپذیرد، قطعاً شیعه‌ی دوازده امامی است. چون شیعیانی با تعداد کمتر ائمه را هم داریم که دوازده امامی نیستند؛ یعنی تا هفت امامی هم داریم؛ اما شیعه‌ای که هشت امامی باشد، یعنی امام رضا علیه السلام را بپذیرد، قطعاً چهار امام بعد از امام رضا علیه السلام هیچ تشعبی نداریم و هیچ فرقه‌ای از شیعه جدا نشد و در نتیجه شیعه‌ی علی بن موسی الرضا علیه السلام قطعاً شیعه‌ی اثناعشری است و شیعه‌ی اثناعشری هم راهش مورد رضایت خدای متعال است. اگر کسی حقیقت رضوی را درک کند، در واقع مقام رضا را درک کرده؛ یعنی کسی که به ملاقات باطنی علی بن موسی الرضا علیه السلام نائل شود، واجد مرتبه‌ی رضاست. همین‌طور هم کسی که به ظاهر زیارت حضرت رضا علیه السلام میل کند، او هم راهی به سوی مقام رضا پیدا می‌کند و شاید یکی از ابعاد آن حدیث سلسله‌الذہبی که امام رضا علیه السلام در نیشابور بیان فرمودند، از قول پدر بزرگوارشان، از قول جد بزرگوارشان و همین‌طور به ترتیب تا از قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، از قول جبرئیل و از قول خدای متعال که:

۱. این روایت به صورت‌های گوناگونی نقل شده است: طریحی، جواهرالمطالب، ص ۱۳۲؛ حرّعاملی، اثبات‌الهدایة، ج ۲، ص ۲۶۹؛ حافظ‌برسی، مشارق‌انوارالیقین، ص ۸۱: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ وَ هُوَ عَنْهُ رَاضٍ فَلْيَتَوَالَ عَلِيًّا وَ عَثْرَتِهِ. دیلمی، ارشادالقلوب، ج ۲، ص ۲۹۳: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ وَ هُوَ عَنْهُ رَاضٍ فَلْيَتَوَالَ عِدَّةَ الْأَيْمَةِ. ابن‌شاذان، فضائل، ص ۱۶۶ و حرّعاملی، اثبات‌الهدایة، ج ۲، ص ۹۹: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ وَ هُوَ ضَاحِكٌ مُسْتَبْشِرٌ فَلْيَتَوَالَ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرَّضَا.

كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي: ^۲ کلمه‌ی لا اله الا الله، یعنی آن حقیقت توحید، حصن من است، دژ استوار و مستحکم من است و هرکس وارد این دژ و قلعه شود، از عذاب من، از تلخی‌های روزگار و از همه‌ی دشواری‌های دنیوی و اخروی در امان خواهد بود، یکی از وجوه بارز این خود مقام رضاست. البته در جریان بحث خود شما هم متوجه این نکته خواهید شد. به هر تقدیر همان‌طور که جلسه‌ی گذشته اشاره شد، جلوه‌های بسیاری از مقام رضا را در صحنه‌ی عاشورا می‌بینیم. مقام رضامندی که در شخصیت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام و دیگر اعضای اهل‌بیت علیهم السلام و در اصحاب اباعبدالله علیه السلام موج می‌زند، یکی از وجوه بارز واقعه‌ی عاشورا را امر رضا قرار داده است. جلسه‌ی پیش اشاره کردم که امام حسین علیه السلام فرمودند: رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ: ^۳ آنچه محبوب ما و خدای ما را خشنود می‌کند، همان چیز ما را خشنود می‌کند و ما به آن راضی و خشنود هستیم و در آخرین لحظه‌ها هم با ابراز رضایت از آنچه خدا مقدر کرد، به‌صورت ظاهری این عالم را ترک کردند و فرمودند: **إِلَهِي رِضًا بِقَضَائِكَ:** ^۴ من نسبت‌به آنچه تو مقرر کردی که برایم واقع شود، راضی و خشنودم.

مقام رضا دو جنبه و دو جلوه دارد. یکی پذیرش توأم با خرسندی و خشنودی رخدادهای زندگی که همان مقدرات تکوینی الهی است و دیگری پذیرش رضامندانه و سرشار از خشنودی اوامر الهی که همان مقررات تشریحی الهی است. بین مقام‌های قبلی [مثل زهد و قناعت و صبر] با مقام رضا، تفاوت جدی وجود دارد. یک‌وقت کسی حادثه‌ای را که خدا پیش آورده متحمل می‌شود، یعنی بی‌قراری نمی‌کند و

۲. صدوق، توحید، ص ۲۵، امالی، ص ۲۳۵، عیون‌اخبارالرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۳۵؛ اربلی، کشف‌الغمه، ج ۲، ص ۳۰۸؛ ابن‌شهر آشوب، مناقب، ج ۳، ص ۱۰۱.

۳. سیدبن طاووس، لهوف، ص ۶۱؛ ابن‌نماحلی، مثیرالاحزان، ص ۴۱؛ اربلی، کشف‌الغمه، ج ۲، ص ۲۹ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷.

۴. ری شهری، موسوعه‌الامام‌علی‌بن‌ابیطالب علیه السلام، ج ۴، ص ۲۶۷؛ محدثی، موسوعه‌عاشوراء، ص ۷۵؛ ابن‌عبارت حضرت به‌صورت‌های دیگری هم روایت شده است: مقررّم، مقتل، ص ۲۹۷: صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ يَا رَبِّ؛ و موسوعه‌الامام‌الحسین علیه السلام، ج ۴، ص ۵۸۲، به نقل از ابومخنف: يَا إِلَهِي صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ.

تحمل می‌کند؛ ولو دردش بیاید، اما تحمل می‌کند، یا کسی امری را که خدا فرموده گردن می‌نهد ولو خودش چیز دیگری را طلب می‌کند انجام دهد، اما چون خدا گفته بر خواست خودش پا می‌نهد و فرمان خدا را گردن می‌گزارد و اطاعت می‌کند، این مقام، دون مقام رضاست؛ این مقام صابری است. کسی که تلخی‌های حوادث زندگی را پذیراست، در واقع در دشواری‌های زندگی صابر است. چون معتقد است آنچه خدا پیش آورده ولو تلخ است، اما بر شیرین دارد، و خدای متعال این داروی تلخ را به کام او ریخته تا آن شفا و سلامت بزرگ روحانی را نصیب او کند، لذا تلخی اتفاقات را تحمل می‌کند. این فرد صابر است. یا اینکه اوامر الهی را در زندگیش گردن می‌نهد، ولو برایش تلخ است، ولو برایش دشوار است؛ اما چون خدا امر کرده اطاعت می‌کند؛ چراکه معتقد است اطاعت از این فرامین ثمرات مثبتی را در پی دارد؛ این در واقع اطاعت صابراست. اینها همه مقاماتی است غیر از مقام رضا. یا کسی نسبت به آنچه خدا در زندگی روزی او کرده قانع است؛ یعنی زیاده‌خواه نیست و همانی را که دادند کم یا زیاد پذیرفته و ابراز زیاده‌خواهی نمی‌کند؛ چیز دیگری نمی‌خواهد؛ این مقام قناعت است. مقام رضا مقام دیگری است. مقامی است که انسان با خرسندی، با خشنودی، با دل شاد، با لب خندان، با چهره‌ی گشاده و با آغوش باز پذیرای رخدادهایی می‌شود که خدای متعال مقدر کرده و در زندگی او رخ داده؛ و همین‌طور پذیرای اوامری می‌شود که خدای متعال متوجه او کرده تا او انجام دهد. این خرسندی و خشنودی و دلشادی، شرط مقام رضاست. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: **أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى مَا قَضَى مِنْ أَمْرٍ وَ قَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ**^۵ من خدا را حمد می‌کنم و سپاس می‌گزارم، از خدا تشکر می‌کنم، بر آنچه خدای متعال از اوامر یا از امور در زندگی من مقدر کرده تا واقع شود و آنچه از کارها مقدر کرده تا من انجام دهم. از خدا متشکرم! روح تشکر و حمد و سپاسگزاری از آثار مقام رضامندی و خشنودی است. وقتی چیزی به دست انسان می‌آید که خیلی برایش لذت‌بخش و گواراست، از دهنده‌ی آن تشکر

۵. سیدرضی، نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۸۰، ص ۲۵۸؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۸۵ و جیلانی، الذریعه، ج ۱، ص ۴۵.

می‌کند. در خطبه‌ی دیگری از نهج‌البلاغه حضرت فرمودند: **رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ وَ سَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ**؛^۶ ما در برابر قضای الهی و آنچه خدا مقدر کرده تا برای ما واقع شود، خشنودیم و از خدای متعال راضی و خرسندیم؛ و در برابر اوامر و دستورات او هم تسلیم محضیم. پس مقام رضا دو جلوه دارد؛ یکی رضا نسبت به آنچه در زندگی ما رخ می‌دهد و آنچه از تلخی‌ها و شیرینی‌ها، از گواراها و ناگواری‌ها، چه در جنبه‌های مادی و حتی چه در جنبه‌های معنوی پیش می‌آید؛ که اگر ان‌شاءالله در جریان صحبت فرصت شد اشاره‌هایی به جنبه‌های معنوی خواهیم کرد. مقام رضا، مقام بسیار بزرگی است. می‌دانید که مدیریت بهشت دست مَلَكِ رضوان است؛ یعنی راه رسیدن به بهشت، رضوان و رضایت و خشنودی از خدای متعال است. مدیریت دوزخ دست مالک است؛ یعنی همین که انسان در زندگی احساس مالکیت کرد، حال نسبت به پول و ثروتش، نسبت به مقامش، نسبت به دانشش، نسبت به وجهه‌ی اجتماعی‌اش، و حتی برویم جلوتر نسبت به مقامات معنوی و کمالات روحیش، همین که منم زد و احساس مالکیت کرد، جایش در دوزخ است! این مالک و آن رضوان! و در مقامات بهشتی هم بالاترین مقام، مقام اهل رضاست. قرآن فرمود: **و مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ**: بهشتیان و مؤمنان شایسته در روز قیامت منزل‌های پاک و طیبی در بهشت‌های عدن دارند. بعد فرمود: **و رِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ**؛^۷ اما رضایت از خدا، مقام رضوان و مقام رضایت از خدا، مقامی بالاتر از مقام بهشتیانی است که در جنّات عدن سکونت دارند. بالاترین مقام بهشتیان مقام رضوان است. جنّ الرّضاست. و اهل بیت **عَلَيْهِمُ السَّلَام** اسوه‌ی رضا هستند. پیغمبر اکرم **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** در تمام عمر شریفشان یکبار نگفتند ای کاش! نسبت به هیچ چیزی! چه امر مادی چه امر معنوی، یکبار نگفتند ای کاش فلان طور می‌شد. ما چقدر می‌گوییم ای کاش... حضرت یکبار نگفتند! گفت:

۶. سیدرضی، نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۳۷، ص ۸۱؛ کلینی، کافی، ج ۱، ص ۴۵۶؛ صدوق، امالی، ص ۲۴۲ و من‌لا یحضره‌القیه، ج ۲، ص

شیر را مانند همی بچّه به او تو به پیغمبر چه می‌مانی؟ بگو!

ما کجایمان به پیغمبر ﷺ شبیه است؟ یک‌بار در همه‌ی زندگی نه نسبت به امور دنیوی و مادی و نه نسبت به امور اخروی و معنوی، نسبت به هیچ امری ای کاش نگفتند. یعنی رضایت مطلق در وجود پیغمبر اکرم ﷺ بود. قرآن کریم در بیان مقام اهل بیت علیهم السلام فرمود: **وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ**^۸ ایشان اصلاً مشیت و خواستی جز مشیت و خواست حضرت حق در وجودشان نیست. خواست ایشان همان خواست خدای متعال است. امام عصر عزّه فرمودند: **فَلُوْبُنَا أَوْعِيَّةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِذَا شَاءَ شِئْنَا**^۹ قلب‌ها و دل‌های ما اهل بیت ظرف‌هایی است که مظلوف آن ظرف، مشیت الهی است. آنگاه که خدا مشیتش به چیزی تعلق می‌گیرد، ما هم همان لحظه آن چیز را می‌خواهیم. اصلاً ما از خودمان هیچ تجلّی و ظهوری نداریم. ما جلوه‌گاه تامّ حضرت حقیم. لذا دل ما هم که محلّ آرزوهای هر انسانی است، جلوه‌گاه خواست‌های خدای متعال است.

یکی از نشانه‌های شاخص مؤمن، همین مقام رضاست؛ همین رضامندی از خدای متعال است. روایت شده که از امام صادق علیه السلام سؤال کردند که: **بِأَيِّ شَيْءٍ يُعْلَمُ الْمُؤْمِنُ بِأَنَّهُ مُؤْمِنٌ؟** از کجا می‌شود فهمید که مؤمن به راستی مؤمن است؟ چه علامت و شاخصه‌ای وجود دارد که ما مؤمن واقعی را تشخیص دهیم؟ چه خودمان را بفهمیم که به راستی مؤمنیم یا نه، چه کسانی را که مدعی ایمان هستند بفهمیم به راستی مؤمنند یا کافر؛ حضرت فرمودند: **بِالتَّسْلِيمِ لِلَّهِ وَ الرِّضَا فِيمَا وَرَدَ عَلَيْهِ مِنْ سُورٍ أَوْ سَخَطٍ**^{۱۰} علامت

۸. سوره‌ی تکویر، آیه‌ی ۲۹؛ قمی، علی‌بن‌ابراهیم، التفسیر، ج ۲، ص ۴۰۹: **إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ قُلُوبَ الْأَيِّمَةِ مَوْرَدًا لِإِرَادَتِهِ فَإِذَا شَاءَ اللَّهُ شَيْئًا شَاءَهُ وَ هُوَ قَوْلُهُ وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.**

۹. طوسی، محمدبن‌حسن، غیبت، ص ۲۴۷؛ راوندی، الخرائج والجرایح، ج ۱، ص ۴۵۹؛ اربلی، کشف‌الغمّه، ج ۲، ص ۴۹۹ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۳۳۷.

۱۰. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۶۳ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۳۶.

مؤمن و راه تشخیص او، یکی این است که در برابر خدا تسلیم محض است؛ هیچ ناهمواری و ناهماهنگی در وجودش نسبت به مقدرات الهی نیست. آنچه خدا امر کرده، بدون برخورد با هیچ مانعی در وجود او جاری می‌شود. یکی به تسلیم لله است و دوم هم رضامندی، خشنودی، بهجت و شادمانی نسبت به آنچه خدای متعال در زندگی او پیش آورده؛ چه از سرور چه از سخط، چه از شادی چه از غم، چه از موفقیت چه از شکست، چه از فقر چه از غنا، چه از بیماری چه از صحت؛ هرچه در زندگی او پیش آورده! لذا اگر بخواهیم بدانیم به راستی مؤمنیم یا فقط ادعای ایمان داریم، [باید ببینیم چقدر تسلیم و راضی هستیم]. می‌دانید که خیلی‌ها ادعای ایمان کردند و قرآن کریم در سوره‌ی حجرات اشاره کرد: **قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا؛** و خدا این ادعا را نپذیرفت؛ به پیغمبرش فرمود: به این اعراب بادیه‌نشین بگو که **لَمْ تُؤْمِنُوا** شما ایمان نیاوردید، بگویید **أَسْلَمْنَا**، ما در برابر قدرت حکومت اسلامی تاب ایستادگی نداشتیم و به‌ناچار تسلیم شدیم. دستمان را بالا بردیم و می‌گوییم هرچه شما بگویید. **وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ**^{۱۱} هرگز ایمان وارد قلب‌های شما نشده! چون ایمان جایگاهش دل است و می‌دانید دل هم جای عشق است؛ جای محبت است. لذا می‌شود فهمید که ایمان هم از سنخ عشق و محبت است. به همین خاطر امام باقر علیه السلام فرمودند: **هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ؟ الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ**^{۱۲} آیا دین اصلاً چیزی غیر از حبّ هم هست؟ دین همان عشق و محبت است و عشق و محبت هم همان دین است. و خداوند به اعراب فرمود: **لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ**: هرگز ایمان وارد دل‌های شما نشد. یا در آیات اول سوره‌ی عنکبوت فرمود: **أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُشْرِكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ**^{۱۳} آیا مردم این‌گونه حساب می‌کنند و می‌پندارند که به صرف اینکه ادعای ایمان کردند از آنها پذیرفته می‌شود و مورد آزمایش و امتحان

۱۱. سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۴.

۱۲. طبرسی، مشکاة‌الانوار، ص ۱۲۰؛ برقی، محاسن، ج ۱، ص ۲۶۳؛ بحرانی، برهان، ج ۵، ص ۱۰۶ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۳۸.

۱۳. سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۲.

قرار نمی‌گیرند؟ پس می‌شود ادّعی بی‌محتوای ایمان کرد، ولی از کجا می‌شود فهمید ادّعی ایمان محتوا دارد؟ حضرت فرمودند: اگر تسلیم در برابر اوامر الهی و رضای نسبت به مقدرات الهی در کسی بود، مؤمن است، اگر نبود نامی از ایمان بر خودش نهاده و حقیقت ایمان در وجودش نیست. گفت: نام فروردین نیارد گل به بار! نام ایمان که مشکلی را حل نمی‌کند. حقیقت ایمان است که مشکل را حل می‌کند. همان مثال زیبایی که مرحوم دولابی رحمته‌الله اشاره می‌کرد؛ می‌فرمود: سیب یک اسم دارد، سیب، یک صفت و وصف دارد، شامل تمام اطلاعات علمی که راجع به سیب هست؛ اینکه اقسام سیب چیست، هر یک در چه فصلی می‌روید، در چه نوع سرزمینی، چه نوع آب و هوایی، هر سیبی چه خاصیتی دارد، برای چه بیماری‌هایی خوب است؛ همه‌ی اطلاعات علمی که راجع به سیب هست وصف سیب است. امّا ذاتِ سیب، خود سیب، یک چیز دیگری است. چه بسا شما هی بگوئید، سیب، سیب، سیب، سیب... هرچه این نام را بگوئید، اثری ندارد. یا بنشینید تا فردای قیامت راجع به خواص سیب بحث‌های علمی کنید، باز هم اثری ندارد. آن چیزی که اثر دارد چیست؟ یک دانه سیبِ قندک کوچک را که گاز بزنی و بخوری بس است. ایمان هم همین‌طور است. ایمان یک اسمی دارد؛ همین که کسی می‌گوید من مؤمنم، من مسلمانم؛ یک وصفی دارد که همه‌ی اطلاعات علمی است که در این‌همه کتاب در طول تاریخ نوشتند در مورد اینکه مؤمن کیست، علائم ایمان چیست، کی انسان مؤمن می‌شود، کی از ایمان برمی‌گردد و کافر می‌شود، مؤمنین چه درجات و چه مراتبی دارند، اینها همه وصف ایمان است. امّا خود ایمان؟! از کجا بفهمیم خود ایمان در ما یا در هر کس دیگری که نام مؤمن بر خودش نهاده واقعاً وجود دارد؟ فرمودند با تسلیم در برابر اوامر الهی و خشنودی نسبت به مقدرات الهی.

امام مجتبیٰ علیه السلام که در آستانه‌ی شهادت آن بزرگواریم فرمودند: **كَيْفَ يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا وَ هُوَ يَسْحَطُ قِسْمَهُ وَ يُحَقِّرُ مَنْزِلَتَهُ وَ الْحَاكِمُ عَلَيْهِ اللَّهُ:**^{۱۴} چگونه مؤمن به‌راستی مؤمن است در حالی که نسبت به آنچه خدا در زندگی او قسمت کرده، خشمناک، ناراضی و ناخرسند است؟ دلخور و دلگیر است و منزلت پروردگار را هم کوچک می‌شمارد و حقیر می‌داند؛ چه منزلت خود خدا را، چه منزلت مقدرات الهی را؛ چگونه این فرد می‌تواند مؤمن باشد؟ چگونه انسان خدا را کوچک بشمارد در حالی که این خداست که بر او حاکم است؟ همه‌ی وجود او تحت اراده‌ی الهی است. بنابراین رضا نشانه‌ی ایمان است و اهل ایمان به‌راستی رضامندانند.

جلوه‌هایی از رضا را در روایات می‌توانیم ببینیم. در حدیثی آمده که یک‌بار موسای پیغمبر علیه السلام به خدای متعال عرض کرد: می‌خواهم برجسته‌ترین بنده‌ی تو را در این زمانه ببینم. خدایا یک بنده‌ی واقعاً مؤمن ممتاز را به من نشان بده. خدای متعال به ایشان نشانی داد و فرمود: برو فلان جا یک خرابه‌ای در شهر هست و کسی آنجاست؛ او را ببین. حضرت موسی علیه السلام آمد و دید در آن خرابه فقط کسی است که از دو چشم نابینا و از دو پا فلج است و بیماری‌های مختلفی مثل جذام هم او را مبتلا کرده! یک انسان درمانده‌ی عجیب و غریب! خیلی تعجب کرد و گفت: خدایا ما گفتیم برجسته‌ترین مؤمن! این چیست به من نشان دادی؟ رفت جلو و سلام کرد و گفت: در چه حالی هستی رفیق؟ این کسی که نابیناست، فلج است، بیمار و چلاق است با هزار و یک جور مریضی و محرومیت، گفت: در حالی هستم که هیچ‌یک از خلائق به پای من نمی‌رسد از خوشی! حضرت موسی علیه السلام خیلی تعجب کرد؛ گفت این دیگر کیست؟! پرسید: آخر چطور؟ تو که هرچه من می‌بینم محرومیت و نقص و عیبی! گفت: چه کسی به پای من

۱۴. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۶۲؛ طبرسی، مشکاة الانوار، ص ۳۴؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۱ و حرّعاملی، وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۵۱: **كَيْفَ يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا وَ هُوَ يَسْحَطُ قِسْمَهُ وَ يُحَقِّرُ مَنْزِلَتَهُ وَ الْحَاكِمُ عَلَيْهِ اللَّهُ وَ أَنَا الضَّامِنُ لِمَنْ لَمْ يَهْجَسْ فِي قَلْبِهِ إِلَّا الرِّضَا أَنْ يَدْعُوَ اللَّهُ فَيُسْتَجَابَ لَهُ.**

می‌رسد؟ دستی ندارم که بر سر آدم ضعیف بزنم، کار خلاف شرع بکنم! چه کسی بهتر از من است؟ پای ندارم که راه معصیت خدا را بروم! چه کسی بهتر از من است و به پای من می‌رسد؟ چشمی ندارم که نگاه تندى به یک مظلوم بکنم و دل او را بلرزانم؛ نگاه آلوده‌ای به نامحرم بیندازم و معصیت خدا را بکنم! الحمدلله چه کسی به پای من می‌رسد؟ همین‌طور یکی یکی شروع کرد از خدا تعریف کردن که اصلاً خدا به چه کسی به اندازه‌ی من جذامی نابینای افلیج، نعمت عطا کرده! آن وقت حضرت موسی علیه السلام فهمید که چرا خدا گفته او برجسته‌ترین بنده‌ی من است.^{۱۵} این مقام رضاست! مقام رضامندی است! والا اینکه من شکمم سیر و جیب‌هایم پر از پول و خانه‌ی خیلی مجلل و ماشین آخرین سیستم... بعد هم بگویم اهل رضا هستم! خب اگر اهل رضا نباشی می‌خواهی اهل کجا باشی؟! اهل رضا بودن را آنجا می‌شود فهمید که مقدرات الهی با ظواهر خواست‌های نفسانی انسان همخوان نیست. آن وقت اگر انسان دلش شاد بود و خشنود بود و گل از گلش شکفته بود، چهره‌اش را که نگاه می‌کنی رنگش باز است و لبخند از لبش برنمی‌خیزد، آن وقت معلوم است که اهل رضاست.

نقل شده یک زن و شوهری بودند که خدای متعال بعد از سال‌ها یک پسر بچه به آنها عطا کرده بود. این پسر بچه چهار یا پنج ساله شد و خیلی بچه‌ی شیرین و دوست‌داشتنی، یک دانه فرزند! بعد از آن همه سال خدا به آنها داده بود و معلوم است که این پدر و مادر چطور عاشق این بچه بودند. یک روز که

۱۵. موسوعة الامام الحسين عليه السلام، ج ۱۵، صص ۴۸۸-۴۸۹؛ محدث قمی، سفینه البحار، ج ۳، ص ۳۶۶ و نفس المهموم، ص ۵۷۱: إِنَّ مُوسَى عليه السلام قَالَ: يَا رَبِّ أَرْنِي أَحَبَّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ وَ أَكْثَرَهُمْ لَكَ عِبَادَةً. فَأَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى قَرْيَةٍ عَلَى سَاحِلِ بَحْرٍ وَ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ يَجِدُهُ فِي مَكَانٍ قَدْ سَمَّاهُ لَهُ. فَوَصَلَ إِلَى ذَلِكَ الْمَكَانِ فَوَقَعَ عَلَى رَجُلٍ مَجْدُومٍ مُقْعَدٍ أَبْرَصٍ يُسَبِّحُ اللَّهَ تَعَالَى. فَقَالَ مُوسَى: يَا جَبْرَيْلُ! أَيْنَ الرَّجُلِ الَّذِي سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يُرِيَنِي إِيَّاهُ؟ فَقَالَ جَبْرَيْلُ: هُوَ يَا كَلِيمَ اللَّهِ هَذَا. فَقَالَ: يَا جَبْرَيْلُ إِنِّي كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ أَرَاهُ صَوَامًا قَوَامًا. فَقَالَ جَبْرَيْلُ: هَذَا أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ أَعْبَدُ لَهُ مِنَ الصَّوَامِ وَ الْقَوَامِ وَ قَدْ أَمُرْتُ بِإِذْهَابِ كَرِيمَتِيهِ فَاسْمَعْ مَا يَقُولُ. فَأَشَارَ جَبْرَيْلُ إِلَى عَيْنَيْهِ فَسَأَلْنَا عَلَى خَدَيْهِ. فَقَالَ: مَتَّعْتَنِي بِهِمَا حَيْثُ شِئْتُ، وَ سَلَّيْتَنِي إِيَّاهُمَا حَيْثُ شِئْتُ، وَ أَبْقَيْتَ لِي فِيكَ طَوْلَ الْأَمَلِ يَا بَارُّ يَا وَصُولُ. فَقَالَ لَهُ مُوسَى: يَا عَبْدَ اللَّهِ إِنِّي رَجُلٌ مُجَابِ الدَّعْوَةِ فَإِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ أَدْعُوَ لَكَ تَعَالَى يَزِدُّ عَلَيْكَ مَا ذَهَبَ مِنْ جَوَارِحِكَ وَ يُبْرِكَ مِنَ الْعَلَّةِ فَعَلْتُ. فَقَالَ: لَا أُرِيدُ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ، إِخْتِيَارُهُ لِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِخْتِيَارِي لِنَفْسِي وَ هَذَا هُوَ الرِّضَا الْمَخْصُصُ كَمَا تَرَى. فَقَالَ لَهُ مُوسَى: سَمِعْتُكَ تَقُولُ: يَا بَارُّ يَا وَصُولُ، مَا هَذَا الْبِرِّ وَ الصَّلَةِ الْوَالِصِلَانِ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ؟ فَقَالَ: مَا أَحَدٌ فِي هَذَا الْبَلَدِ يَعْرِفُهُ غَيْرِي، أَوْ قَالَ يَعْبُدُهُ. فَرَأَى مَتَّعَجِبًا وَ قَالَ: هَذَا أَعْبُدُ أَهْلَ الدُّنْيَا.

شوهر طبق معمول سر کار رفته بود و مادر هم در خانه مشغول کار بود، این بچه در حیاط داشت بازی می کرد، یکباره مادر متوجه شد که خیلی وقت است صدای بچه اش نمی آید، نگران شد. آمد توی حیاط و دید ای داد بیداد! بچه در حوض آب افتاده و غرق شده! بدن بیجانش هم روی آب آمده! حال این صحنه را نگاه کنید. بلافاصله پیکر بیجان بچه را از آب گرفت و لای یک پتو پیچید و برد گذاشت توی صندوقخانه. نزدیک زمانی بود که شوهر از سرکار برمی گشت، بعد هم خیلی تمیز خودش را آراست و یک غذای بسیار عالی که می دانست شوهرش دوست دارد پخت. شوهر که آمد در خانه را زد، با روی خندان و چهره ی باز به استقبال او آمد و خیر مقدم گفت و با روی خوش و خندان سفره را پهن کرد و آن غذای عالی را هم چید و وقتی مرد خیلی سر حال و سر ذوق آمد، خانم شروع کرد به تعریف کردن. گفت: مدتی پیش کسی به یکی از همسایه های محل ما چیزی امانت داده بود، اخیراً آن فرد برگشته و می خواهد امانتش را از این همسایه ی ما بگیرد. این همسایه ی ما غصه دار است که چرا این امانت را می خواهد بگیرد. مرد گفت چه معنایی دارد؟ انسان وقتی یک امانت در دستش است، یک بار سنگین است، وقتی این امانت را از او پس می گیرند، نفس راحتی می کشد. خیلی چیز عجیب و غریبی است. باید خوشحال باشد از اینکه امانتش را دارند می گیرند. وقتی زن این حرف را از دهان مرد گرفت، گفت: حالا شوهر عزیزم، خدای متعال هم یک امانتی به ما داده بود و امروز این امانت را گرفت. بزرگواری این خانم را ببینید! و این روح رضایی که شوهرش را هم برای مواجه شدن با این حادثه ساخت. به هر حال خشنودی و رضا چنین جلوه هایی در زندگی دارد.

مقام رضا مراتبی دارد که اشاره ی مختصری می کنیم. یکی رضایت به ربوبیت حضرت حق است. در دعای عدیله می خوانیم: **رَضِيتُ بِاللّهِ رَبّاً وَ بِالْإِسْلَامِ دِيناً وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ نَبِيّاً؛**^{۱۶} اینجا رَضِيتُ

۱۶. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۵۴۸؛ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۲۷؛ طوسی، محمد بن حسن، تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۱۰۹ و محدث قمی، مفاتیح الجنان، دعای عدیله.

بِاللَّهِ رَبًّا یعنی چه؟ یعنی من به ربوبیت حضرت حق راضیم. چون خدای متعال ربّ ماست، و ربّ یعنی پرورش‌دهنده. وقتی چیزی را می‌خواهند بیرورانند، گاهی اوقات فشاری به آن می‌آورند؛ گاهی اوقات هم آسایشی به آن می‌دهند. یا به‌قول حاج آقای دولابی علیه السلام کسی که می‌خواهد مرتباً ببزد چه کار می‌کند؟ آن مرتبی که می‌خواهد مرتباً ببزد، موادی را که برای پختن مرتباً لازم است بعضی وقت‌ها روی آتش می‌گذارد تا داغ شود، بعضی وقت‌ها می‌گذارد خنک شود، بعضی وقت‌ها مواد شیرینی به آن می‌زند، بعضی وقت‌ها ترشی به آن می‌زند، تا مرتباً جا بیفتد و چیز خوشمزه‌ای از کار در بیاید. خدا هم همین کار را می‌کند. خدا هم ربّ ماست؛ مرتبی ماست. او هم می‌خواهد مرتباً بسازد. ما هم مرتباً هستیم. امیدوارم مرتباً شیرین و خوشمزه‌ای باشیم. چون فرمودند: **شِيعَتُنَا حَلَوِيُونَ**:^{۱۷} شیعیان ما خیلی اهل حلوا و شیرینی و چیزهای خوشمزه هستند. ان‌شاءالله خود شیعیان حلوا باشند، روحشان شیرین باشد که حتماً هست. به‌هرفقدیر خدای متعال ربّ ماست و در اعمال ربوبیت خود همین کارها را می‌کند. بعضی وقت‌ها فقر می‌دهد؛ بعضی وقت‌ها غنا می‌دهد؛ بعضی وقت‌ها بیماری می‌دهد؛ بعضی وقت‌ها صحت می‌دهد؛ گاه گمنامی می‌دهد؛ گاه شهرت می‌دهد؛ گاه ضعیف و ناتوانی می‌دهد؛ گاه قدرت می‌دهد. اینها هر کدام یک مرحله‌ی سیر است؛ یعنی با اینها انسان را می‌پروراند. گاهی اوقات جلوه‌های جمالیته‌ی حضرت حق می‌آید و گاهی اوقات جلوه‌های جلالیته‌ی حضرت حق می‌آید. گاهی اوقات می‌بوسد؛ گاهی اوقات سخت می‌گیرد. گفت:

بوسه و دشنام را تک‌تک بده تا ببینم زمین دو شیرین‌تر کدام

۱۷. کلینی، کافی، ج ۶، ص ۳۲۱؛ برقی، محاسن، ج ۲، ص ۴۰۸؛ حرّعاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۲۵، ص ۷۲؛ مجلسی، مرآة‌العقول، ج ۲۲، ص ۱۴۷: **إِنَّا وَ شِيعَتُنَا خَلِقْنَا مِنَ الْخَلَاوَةِ فَنَحْنُ نُحِبُّ الْخَلَاوَةَ**. برقی، محاسن، ج ۲، ص ۴۴۹؛ حرّعاملی، هداية‌الامة، ج ۸، ص ۲۱۶: **إِنَّ الْمُؤْمِنَ عَذْبٌ يُحِبُّ الْعَذْوَةَ وَ الْمُؤْمِنُ حُلُوٌّ يُحِبُّ الْخَلَاوَةَ**. مجلسی، بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۲۹۵ و مستغفری، طب‌النّبی، ص ۲۶: **قَلْبُ الْمُؤْمِنِ حُلُوٌّ يُحِبُّ الْخَلَاوَةَ**.

هر دو را می‌دهد تا بپروراند. مربّی است و دارد بنده‌هایش را تربیت می‌کند. **رَضِيْتُ بِاللّٰهِ رَبًّا** یعنی همین! یعنی نسبت به آنچه خدای متعال در مقام ربوبیت دارد در زندگی ما اعمال می‌کند [خشنود باشیم]. هر چه می‌شود خدا می‌کند و خدا هم به این قصد می‌کند تا ما را بپروراند و رشد بدهد. اگر جایی هم رفتیم که اذیتمان کردند [بدانیم کار خداست]. حدیث داریم که زندگی مؤمن از کسی که او را اذیت کند خالی نمی‌شود. هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه کسی هست که اذیتش می‌کند؛ یا زنش یا فرزندش یا شوهرش یا همسایه‌اش یا همکارش یا رئیسش... حتی حضرت فرمودند: اگر مؤمن سر قلّه‌ی کوه هم برود زندگی کند، خدا به خاطر رشد او یک موجود یا به تعبیر حدیث شیطانی را خلق می‌کند که او را اذیت کند.^{۱۸} چون رشد مؤمن در اذیت شدن است. این همان ریاضت‌های ربّانی است که خدا پیش می‌آورد. یک وقت ما می‌رویم برای خودمان ریاضت‌های تصنّعی جور می‌کنیم، هی خودمان را فشار می‌دهیم، خودمان را اذیت می‌کنیم، مثل همین کارهایی که مرتاض‌ها می‌کنند که شرعی هم نیست و هیچ هم رشدآفرین نیست؛ اما یک وقت ریاضت را خدا پیش می‌آورد؛ خدا کاری می‌کند که مثلاً تهمتی به ما بزنند و آبرویمان برود؛ هیچ راهی هم برای فرار از آن تهمت نداشته باشیم. حسابی به انسان فشار می‌آید! مثل کاری که حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام نسبت به برادرش بنیامین کرد. دیدید خود حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام یواشکی کیل را توی بار برادرش گذاشت، بعد هم یکی از مأمورهای حکومتی یوسف عَلَيْهِ السَّلَام داد زد که: **أَيُّهَا الْعَبْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ**^{۱۹} ای کاروانیان شما دزدید! گفتند: بابا ما دزد نیستیم! باور کنید! گفتند: اگر این کیل را در بار شما پیدا کردیم چه؟ آن کسی که در بارش پیدا شد چه کارش کنیم؟ چون مقررات حکومت مصر اجازه نمی‌داد دزد را زندانی کنند؛ لذا از خود اینها اعتراف گرفتند. گفتند: جزای کسی که

۱۸. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۲۵۰؛ کوفی‌اهوازی، مؤمن، ص ۲۳ و اسکافی، تمحیص، ص ۳۵: **مَا أَقَلَّتِ الْمُؤْمِنُ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْ ثَلَاثٍ وَ لَرُبَّمَا اجْتَمَعَتِ الثَّلَاثُ عَلَيْهِ إِمَّا بَعْضُ مَنْ يَكُونُ مَعَهُ فِي الدَّارِ يُغْلِقُ عَلَيْهِ بَابَهُ يُؤْذِيهِ أَوْ جَارٌ يُؤْذِيهِ أَوْ مَنْ فِي طَرِيقِهِ إِلَى حَوَائِجِهِ يُؤْذِيهِ وَ لَوْ أَنَّ مُؤْمِنًا عَلَى قُلَّةٍ جَبَلٍ لَبَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ شَيْطَانًا يُؤْذِيهِ وَ يَجْعَلُ اللَّهُ لَهُ مِنْ إِيْمَانِهِ أَنْسًا لَا يَسْتَوْحِشُ مَعَهُ إِلَى أَحَدٍ.**

۱۹. سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۷۰.

کیل در بار او پیدا شد این باشد که او را بگیرید و همین جا توقیفش کنید. وقتی از خود آنها رضایت گرفت شروع کرد به گشتن. **فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ آخِيهِ: ٢٠** شروع کرد اوّل بارهای ده برادر ناتنی را گشتن تا آخر رسید به بار بنیامین و یکباره کیل طلای گندم از بار بنیامین بیرون آمد. حال فکر کنید بنیامین بنده خدا چه راهی دارد برای اینکه بگوید من دزد نبودم؟! دیگر از این روشن‌تر؟ کیل را از بارش درآوردند! بین خدا گاهی اوقات چه کار می‌کند! یعنی برای اینکه انسان را به وصال یوسف عالم وجود برساند، چنین کارهایی هم با او می‌کند! وقتی می‌گویید خدایا کاری کن من امام زمانم را ببینم، خدمت امام زمان عجل الله فرجه برسم، ببینید آمادگی بعضی از چیزها را دارید یا نه! یعنی اگر آن یوسف مصر بود، امام زمان یوسف زهرای اطهر علیها السلام است؛ آیا پذیرا هستیم که اگر کیل را در بارمان گذاشتند و یکباره در جامعه تهمت‌ها به ما زدند که هیچ راه پیش و پس هم برای دفاع از خودمان نداشتیم و حسابی روی پیشانی ما چسبید... آیا تحملش را داریم؟ خدای متعال برای تربیت، کارهای مختلفی می‌کند. **رَضِيْتُ بِاللَّهِ رَبًّا** یعنی من پذیرای این هم هستم. تازه اینها که اوایل امر است؛ بعد کم‌کم انسان از جاهای دیگری سر درمی‌آورد؛ یعنی کمی که این گرم و سردی ظاهری را تحمل کرد، کم‌کم در مراتب معنوی [باید پذیرا باشد] یک روز مکاشفه‌ی قشنگ دارد، فردایش ندارد. یک هفته خواب‌های خیلی قشنگی دید، هفته‌ی بعدش هیچ! اصلاً تعطیل شد. این هفته هر شب خدا توفیق نماز شب خدا به او داد و بیدار شد، در عبادت هم حال خوشی داشت، هفته‌ی بعد مثل اینکه دم‌کنی گذاشتند و خفه شد؛ هیچ خبری نیست! نَفَسَش در نمی‌آید! اینها را هم خدا دارد می‌کند! ربوبیت خدا فقط در پول و مریضی و اینها نیست؛ اینها را هم خدا دارد می‌کند. **رَضِيْتُ بِاللَّهِ رَبًّا** یعنی چه در مادیات و چه در معنویات انسان پذیرا باشد؛ یعنی خوشحال باشد؛ نه اینکه با اوقات تلخی پذیرا باشد. شادمانه به استقبال آنچه خدا در مقام ربوبیت می‌کند، برود. ربوبیت خدا، هم در قالب حوادثی که در زندگی پیش می‌آورد، اعمال می‌شود و

٢٠. سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ٧٦.

هم در قالب آن دستوراتی که به ما می‌دهد. این کار را بکن، آن کار را نکن؛ این حلال است، آن حرام؛ این واجب است، آن مکروه... اوامر و نواهی الهی هم جلوه‌ی تشریحی ربوبیت خداست و طبیعتاً کسی که می‌گوید **رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا** با دل شاد به استقبال اوامر خدا می‌رود؛ نه اینکه برود توجیهی پیدا کند تا به یک طریقی شانه از زیر بار این تکلیف شرعی خالی کند. اینکه من بگردم ببینم کدام‌یک از مراجع تقلید مثلاً احکام خمستان ساده‌تر است، مقلد او بشوم تا کمتر خمس بدهم. خلاصه می‌خواهد خودش را از احکام‌الله معاف کند. این دیگر **رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا** نیست! **رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا** مال وقتی است که شادمانه اوامر الهی را استقبال می‌کند. اصلاً می‌گردد یک دستور جدید پیدا کند که تا حال نمی‌دانست؛ یک تکلیف جدید روی دوش خودش بار کند؛ چون می‌داند اوامر الهی رشدهنده است؛ پس هر امر جدیدی پیدا کردم، با اجرایش می‌توانم به مرتبه‌ای از رشد برسم که قبلاً نمی‌رسیدم؛ پس چه بهتر که بتوانم این‌گونه راه پیدا کنم.

بنابراین مرتبه‌ی اول، رضایت به ربوبیت حضرت حق است. مرتبه‌ی دوم، رضا به قضا و قدر الهی است. که البته در ربوبیت حق هم این حقیقت هست؛ منتها جداگانه هم در تقسیم‌بندی بیان کرده‌اند. بعضی از بزرگان رضا به ربوبیت حق را فقط به اوامر و نواهی محدود کرده‌اند و کارهایی را که خدا در مقام ربوبیت در واقعیت زندگی انسان پیش می‌آورد جدا کرده‌اند و گفته‌اند اینها قضا و قدر الهی است؛ ولذا برای رضایت به قضا و قدر الهی حساب جدایی باز کردند. به‌هرصورت وقتی انسان آنچه را که خدا در زندگیش پیش می‌آورد خیر خودش می‌داند، طبیعتاً با رضامندی پذیرای آنها می‌شود. یعنی وقتی من یقین کردم که در زندگی من احدی غیر خدا کاره‌ای نیست و هرچه در زندگی من می‌شود خدا می‌کند، **لا مُؤْتَرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ**،^{۲۱} در عالم وجود غیر خدا هیچ صاحب اثری نیست، هر کاری که

۲۱. صدوق، توحید، پاورقی ص ۶۸، از اقوال اهل معرفت در معنای این روایت از امام صادق عليه السلام: **لا يُكُونُ الشَّيْءُ لِمَنْ شَاءَ إِلَّا اللَّهُ وَ**

لا يَنْقُلُ الشَّيْءَ مِنْ جَوْهَرِيَّتِهِ إِلَى جَوْهَرٍ آخَرَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا يَنْقُلُ الشَّيْءَ مِنَ الْوُجُودِ إِلَى الْعَدَمِ إِلَّا اللَّهُ.

می‌شود خدا می‌کند و آنچه هم که خدا می‌کند محال است زیبا نباشد، محال است خوب نباشد، محال است مفید و سودمند نباشد، [خشنود خواهم شد]. اگر ما همین دو نکته را باورمان آمد که آنچه می‌شود خدا می‌کند، بیهوده خودمان را به این و آن مشغول نمی‌کنیم. اینها ابزار فعل خدا هستند؛ آنچه خدا می‌خواهد به دست آنها جاری می‌شود. خدا آنچه را نمی‌خواهد، نمی‌گذارد به دست اینها جاری شود، اگرچه خودشان هم بخواهند انجام دهند، خدا نمی‌گذارد. چون خدا مؤمن را که رها نکرده است؛ خدا مؤمن را نگهداری می‌کند؛ نگهبانی و مراقبت می‌کند؛ نمی‌گذارد هرکسی بیاید ضرر بزند. روزی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بین اصحاب نشسته بودند که یکبار خندیدند. اصحاب خیلی تعجب کردند و گفتند: یا رسول‌الله! کسی چیزی نگفت، اتفاقی نیفتاد، چه شد شما خندیدید؟ حضرت فرمودند: داشتم فکر می‌کردم، دیدم مؤمن را هر کار بکنند، هر چیزی برای مؤمن پیش بیاید باز هم به نفع اوست؛ حتی اگر با قیچی او را ریز ریز کنند باز هم به نفع اوست!^{۲۲} اصلاً ضرر کردن در کار مؤمن نیست. حقیقت این است! هرچه پیش می‌آید خدا می‌کند و هرچه هم خدا برای مؤمن می‌کند سودمند است؛ برای او رشدآفرین و کمال‌آفرین است. پس اگر این دو را یقین کردیم که از کسی که عالم است و مصالح بنده‌اش را می‌داند، کسی که رحمان و رحیم است و خواهان مصلحت بنده‌اش است، به او مهربان است، و کسی که **عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**^{۲۳} است و خواسته‌ی خود را می‌تواند اعمال کند، وضعی ندارد تا کارش ناقص از آب درآید یا کسی مجبورش کند چیزی را غیر از آن که خودش می‌خواست انجام دهد، **يَدُ اللَّهِ**

۲۲. کلینی، کافی، ج ۵، ص ۹۶؛ ابن‌شعبه‌حرانی، تحف‌العقول، ص ۳۵۲: **أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ يَوْمًا: مَا عَجِبْتُ مِنْ شَيْءٍ كَعَجَبِي مِنَ الْمُؤْمِنِ إِنَّهُ إِنْ فُرِضَ جَسَدُهُ فِي دَارِ الدُّنْيَا بِالْمَقَارِيطِ كَانَ خَيْرًا لَهُ وَإِنْ مَلَكَ مَا بَيْنَ مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا كَانَ خَيْرًا لَهُ وَكُلُّ مَا يَصْنَعُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ.** صدوق، امالی، ص ۵۴۶ و کوفی‌اهوازی، مؤمن، ص ۲۷: **ضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِدُهُ ثُمَّ قَالَ لَا تَسْأَلُونَنِي عَمَّا ضَحِكْتُ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ عَجِبْتُ لِلْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ قَضَاءِ يَفْضِيهِ اللَّهُ لَهُ إِلَّا كَانَ خَيْرًا لَهُ فِي عَاقِبَةِ أَمْرِهِ.**

۲۳. سوره‌ی بقره، آیات ۲۰، ۱۰۶، ۱۰۹...؛ سوره‌ی آل‌عمران، آیات ۲۶، ۲۹، ۱۶۵... و آیات متعدد دیگر قرآن.

فَوْقَ أَيْدِيهِمْ:^{۲۴} قدرت خدا فوق همه‌ی قدرت‌هاست. کسی نمی‌تواند جلوی دست خدا را بگیرد، کسی نمی‌تواند خدا را مجبور کند کاری غیر از آنچه خودش تشخیص داده انجام دهد، خدا هم که زورش کم نیست که بگوییم آمد کاری انجام دهد زورش نرسید و ناقص از کار درآمد و خاصیتی که باید ببخشد نبخشید، **وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ:**^{۲۵} خدا بر آنچه می‌خواهد انجام دهد چیره است، پس یقیناً آنچه می‌شود خدا می‌کند و خیر است! و وقتی انسان همین را درک کرد، هضم کرد، در زندگیش نسبت به همه‌ی قضا و قدر الهی و مقدرات تکوینی الهی، با خوش‌بینی، با حسن‌ظن، با تلقی مثبت، و با روی خوش و دل باز مواجه می‌شود. خدای متعال در حدیث قدسی فرمود: **عِبَادِي الْمُؤْمِنُونَ لَا أُصْرِفُهُ فِي شَيْءٍ إِلَّا جَعَلْتُهُ خَيْرًا لَهُ:** با بنده‌ی مؤمنم هیچ کاری نمی‌کنم و هیچ چیزی برایش پیش نمی‌آورم مگر اینکه خیر اوست. **فَلْيَرْضَ بِقَضَائِي وَ لِيَصْبِرْ عَلَىٰ بَلَائِي وَ لِيَشْكُرْ نِعْمَائِي:** پس باید نسبت به قضای من راضی و خشنود باشد و نسبت به بلاهایی هم که برایش پیش می‌آورم صابر باشد و نعمت‌های مرا شاکر باشد. بعد خدای متعال فرمود اگر کسی این‌گونه باشد، **أَكْتُبُهُ يَا مُحَمَّدُ فِي الصَّادِقِينَ عِنْدِي:**^{۲۶} نام او را نزد خودم در فهرست صدیقان می‌نویسم.

آن حدیث قدسی معروف را هم شنیده‌اید که خدای متعال فرمود: **إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ:** در بنده‌های مؤمن من یک عده بندگانی هستند که امر دین آنها یعنی باطن و درون آنها، اصلاح نمی‌شود مگر با غنا و ثروت، مگر با گشاده‌روزی بودن، مگر با سلامتی جسمانی. و من خدا برای اینکه امر دین آنها یعنی باطن دین آنها اصلاح شود آنها را ثروتمند و گشاده‌روزی می‌کنم؛ از لحاظ جسمانی سالم می‌کنم و در

۲۴. سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۱۰.

۲۵. سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۲۱.

۲۶. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۶۱؛ کوفی‌اهوازی، مؤمن، ص ۲۷؛ شهیدثانی، مسکن‌الفؤاد، ص ۸۸ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۹، ص

نتیجه‌ی آنچه من کردم امر دین آنها یعنی باطن آنها اصلاح می‌شود. بعد فرمود **إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ**:
 یک دسته‌ی دیگر از عباد مؤمن من هم بندگان هستند که امر دین آنها اصلاح نمی‌شود مگر با فقر و
 فاقه و مسکنت و بیماری. من خدا هم برای اینکه امر دین آنها یعنی باطن و حقیقت وجود آنها اصلاح
 شود، آنها را فقیر و مسکین می‌کنم؛ بیمار می‌کنم و در نتیجه‌ی آنچه من برایشان پیش می‌آورم، امر
 دین آنها یعنی باطن و درون آنها اصلاح می‌شود. بعد فرمود: **وَ أَنَا أَعْلَمُ بِمَا يَصْلُحُ عَلَيْهِ أَمْرُ دِينِ عِبَادِي**
الْمُؤْمِنِينَ:^{۲۷} من خدا آگاه‌ترم که امر دین هر یک از بندگان مؤمنم با چه وضعیتی قابل اصلاح است. برای
 هرکسی آنچه را مناسب رشد اوست، مناسب تکامل اوست، پیش می‌آورم. بنابراین اگر انسان باور کرد
 که آنچه پیش می‌آید، اگر فقر است اگر غناست، اگر تنگدستی است، اگر گشاده‌روزی بودن است، اگر
 بیماری است اگر سلامتی است، همه را خدا پیش می‌آورد و همه را هم به‌خاطر اصلاح باطن انسان
 پیش می‌آورد، از هرچه خدا دارد پیش می‌آورد راضی و خشنود خواهد بود؛ ولو اوایل امر ممکن است
 طعم ظاهری آنچه خدا پیش آورده کمی به کامش تلخ باشد. لذا فرمود: **فَلْيَرْضَ بِقَضَائِي وَ لِيَصْبِرْ عَلَيَّ**
بَلَائِي! صبر بر بلا مال همین تلخی است؛ چون اول سیر، انسان هنوز آن رشد را پیدا نکرده و مریض
 است. این را بدانیم که تمام مقدرات الهی شیرین و خوشمزه است؛ ولی گاهی اوقات روح انسان مریض
 است و مثل بعضی از مریض‌ها که رودل و سنگینی دارند، دهانش تلخ و بدمزه است؛ عسل هم به او
 بدهید می‌گوید آه چه چیز بدمزه‌ای بود! چقدر تلخ بود! عزیز من این تلخ نبود؛ تو رودل داری؛ مشکل
 داری؛ دهانت بدمزه است. اول راه انسان این‌طوری است؛ محبت دنیا رودل می‌آورد و وقتی رودل کرد
 مقدرات الهی به کامش تلخ می‌آید. دهانش بدمزه است و الا تمام مقدرات الهی خوشمزه است. منتها این

۲۷. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۶۰؛ طبرسی، مشکاة الانوار، ص ۱۲۷؛ مجلسی، مرآة العقول، ج ۸، ص ۳ و حرعاملی، جواهر السنیه، ص ۲۳۵: **إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ عِبَادًا لَا يَصْلُحُ لَهُمْ أَمْرُ دِينِهِمْ إِلَّا بِالغِنَى وَ السَّعَةِ وَ الصَّحَّةِ فِي الْبَدَنِ فَأَبْلُوهُمْ بِالغِنَى وَ السَّعَةِ وَ صَحَّةِ الْبَدَنِ فَيَصْلُحُ عَلَيْهِمْ أَمْرُ دِينِهِمْ وَ إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لِعِبَادًا لَا يَصْلُحُ لَهُمْ أَمْرُ دِينِهِمْ إِلَّا بِالْفَاقَةِ وَ الْمَسْكِنَةِ وَ السُّقْمِ فِي أَبْدَانِهِمْ فَأَبْلُوهُمْ بِالْفَاقَةِ وَ الْمَسْكِنَةِ وَ السُّقْمِ فَيَصْلُحُ عَلَيْهِمْ أَمْرُ دِينِهِمْ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِمَا يَصْلُحُ عَلَيْهِ أَمْرُ دِينِ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ.**

فرد باید اول یک مسهل بخورد که محبت دنیا از وجودش بیرون رود، آن وقت می بیند که خدا چه چیزهای خوشمزه‌ای به او می‌دهد؛ ولی اول چون هنوز [روح] باز نشده به او گفتند: **إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا**:^{۲۸} همین چیزی که عسر می‌بینید، ظاهرش سختی، تنگدستی و فشار است، در باطن همین، مع و همراه این، نه بعد از این، بلکه مع این، در درون خود این [یسر است]. همین الان ظاهرش عسر و باطنش یسر است. ظاهرش سختی و باطنش راحتی است تا بعدها ان شاء الله ظاهرش را هم یسر ببیند. وقتی از محبت دنیا نجات پیدا کرد، ذائقه‌اش درمان می‌شود. آن وقت هرچه را که هست یسر می‌بیند؛ همه را شیرین و لذیذ می‌بیند. لذا خدای متعال این‌گونه با بنده‌اش کار می‌کند؛ مثل یک طبیب که چگونه مریضش را معالجه می‌کند! آن حدیث معروف را خاطرتان هست که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: **يَا عِبَادَ اللَّهِ أَنْتُمْ كَالْمَرِيضِ وَ رَبُّ الْعَالَمِينَ كَالطَّيِّبِ فَصَلِّحِ الْمَرَضَى فِيمَا يَعْلَمُهُ الطَّيِّبُ وَ تَدْبِيرِهِ بِهِ، لَا فِيمَا يَشْتَهِيهِ الْمَرِيضُ وَ يَقْتَرِحُهُ أَلَا فَسَلِّمُوا لِلَّهِ أَمْرَهُ تَكُونُوا مِنَ الْفَائِزِينَ**:^{۲۹} ای بندگان خدا! شما مثل بیمارید و پروردگار عالمیان هم مثل پزشک؛ و مصلحت بیمار در آنی است که پزشک تشخیص می‌دهد و تجویز می‌کند؛ نه در چیزی که خود مریض هوس می‌کند و ترجیح می‌دهد. مصلحت بیمار در چیزهایی است که دکتر تشخیص داده و تجویز کرده و نه در هوس‌های جاهلانه. حال که خدا به منزله‌ی طبیب است و ما به منزله‌ی بیماریم، پس مصلحت بیمار در آن چیزهایی است که خدا مقدر می‌کند و پیش می‌آورد، نه در آنچه ما هوس می‌کنیم؛ لذا فرمود: **أَلَا فَسَلِّمُوا لِلَّهِ أَمْرَهُ تَكُونُوا مِنَ الْفَائِزِينَ**: پس در برابر آنچه خدا در زندگی پیش می‌آورد، چه امور تکوینی چه اوامر تشریحی، تسلیم محض باشید و پذیرا باشید تا از فائزان و رستگاران شوید؛ تا بتوانید از بیماری‌های عالم کثرت نجات پیدا کنید. معالجه شوید و سر از حقیقت توحید درآورید. این مقام رضا به قضا و قدر الهی است.

۲۸. سوره‌ی انشراح، آیه‌ی ۶.

۲۹. طبرسی، احتجاج، ج ۱، ص ۴۲؛ التفسیر، منسوب به امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام، ص ۴۹۵؛ ورام، تنبیه‌الخواطر، ج ۲، ص ۱۱۷ و ابن‌فهدحلی، عده‌الداعی، ص ۳۷. با اندکی تفاوت در کلمات هر منبع.

سومین مرتبه، رضا به رضاءالله است؛ یعنی رضا به آنچه خدا به آن راضی است. آنچه خدا را خشنود و خرسند می‌کند، انسان به همان خرسند باشد. این مقام والایی است؛ یعنی خود خشنودی خدا را دوست دارد و طبیعی است که این مقام اهل محبت و عشق است. محبت و عاشق، خوشحالی و خشنودی معشوق و محبوبش را دوست دارد. وقتی معشوق خرسند می‌شود، لبخند به لبهای عاشق می‌نشیند، سر حال می‌آید و ذوق می‌کند؛ یعنی خشنودی او این را خشنود می‌کند. خشنود است به آنچه او را خشنود می‌کند. رضا به رضاءالله یعنی انسان بتواند کاری کند که لبخندی روی لبهای امیرالمؤمنین علیه السلام بنشیند. چقدر قشنگ است! یک لبخند روی لبهای امام زمان ارزوتللا بنشیند، عاشق این است دیگر! آن لبخند، عاشق را شاد می‌کند. به خوشحالی او خوشحال است. چون او خوشحال است، این هم خوشحال است. عاشق نسبت به معشوقش این طوری است و این از آثار محبت است. گفت:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

همه‌ی عالم را دوست دارد! همه‌اش را! شب‌هایش را، روزهایش را، تلخی‌هایش را، شیرینی‌هایش را، سختی‌ها، راحتی‌ها، بر خورداری‌ها، محرومیت‌ها... عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست! و این همان مقامی است که در شخصیت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام در ماجرای کربلا بود که فرمودند: **رَضِيَ اللَّهُ بِرِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ**. این همان رضا به رضاءالله است. فرمودند: خشنودی خدا خشنودی ماست. ما اصلاً سلیقه‌ی علی‌جده‌ای از خودمان نداریم. همان که خدا را خوشحال می‌کند، دوست داریم.

جابر بن عبدالله انصاری او آخر عمرش بود؛ عمر پربرکتی هم داشت؛ از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله زنده بود و تا پنجمین امام را هم دید. خدمت امام باقر علیه السلام در همان سن کودکی حضرت رسید. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به او فرموده بودند که تو پنجمین امام را می‌بینی و وقتی به محضر او رسیدی سلام من رسول‌الله را به او برسان. جابر هم آمد و سلام پیغمبر صلی الله علیه و آله را به امام باقر علیه السلام رساند. بعد حضرت احوالپرسی کردند و فرمودند: در چه حالی جابر؟ خب یک‌وقت کسی از اهل طبیعت و اهل ظاهر احوالپرسی می‌کند، او هم می‌گوید الحمدلله مریض نیستم، خوبم، حالم خوش است؛ ولی یک‌وقت انسان از اهل معنا احوالپرسی

می‌کند و آن سؤال‌کننده هم اهل معناست، اینجا وقتی می‌گوید حالت چطور است، منظور حال جسمانی نیست؛ بلکه او چیز دیگری را دارد می‌بیند. فرمودند: در چه حالی جابر؟ عرض کرد: یابن رسول‌الله! در حالی هستم که بیماری را از سلامتی بیشتر دوست دارم؛ فقر را از ثروت بیشتر دوست دارم... سه چهار مورد این‌طوری گفت. طبیعتاً این مقام بلندی است. اهل طبیعت و افراد معمولی ثروت را دوست دارند، فقر را دوست ندارند؛ سلامتی را دوست دارند، بیماری را دوست ندارند؛ شهرت را دوست دارند، گمنامی را دوست ندارند. اینکه جابر این‌گونه است [مقام بلندی است]. جابر هم که به امام معصوم دروغ نمی‌گوید. امام هم نفرمودند تو این‌گونه نیستی؛ به‌راستی این‌گونه بود. جابر خیلی راه رفته تا به اینجا رسیده؛ منتها امام باقر علیه السلام فرمودند: ولی جابر ما این‌گونه نیستیم! جابر بنده‌ی خدا مثل اینکه آب یخ رویش ریختند! دید این‌همه سال عبادت کرده، خودسازی معنوی کرده تا به اینجا رسیده، بعد امام باقر علیه السلام می‌فرماید ولی ما که این‌گونه نیستیم! عرض کرد: یابن رسول‌الله! پس شما چطور هستید؟ حضرت فرمودند: ما هرچه خدا پیش بیاورد دوست داریم.^{۳۰} مریضی پیش بیاورد دوست داریم. سلامتی پیش بیاورد سلامتی دوست داریم، فقر پیش بیاورد فقر را دوست داریم. ثروتمندان کند، ثروتمند بودن را دوست داریم. ما اصلاً سلیقه‌ی علی‌جده‌ای در برابر خدا نداریم. همانی که خدا می‌پسندد و مقدر می‌کند، همان برای ما شیرین و دوست‌داشتنی است. گفت:

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

۳۰. نراقی، جامع السعادات، ج ۳، ص ۲۸۶؛ قزوینی، کشف‌الغطاء، ص ۳۴۹: أَنَّ الْإِمَامَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيِّ الْبَاقِرِ علیه السلام قَالَ لِجَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ... كَيْفَ تَجِدُ حَالَكَ؟ قَالَ: أَنَا فِي حَالِ الْفَقْرِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْغِنَى، وَ الْمَرَضِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الصَّحَّةِ، وَ الْمَوْتُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْحَيَاةِ. فَقَالَ الْإِمَامُ علیه السلام: أَمَا نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ فَمَا يَرُدُّ عَلَيْنَا مِنَ اللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ وَ الْغِنَى وَ الْمَرَضِ وَ الصَّحَّةِ وَ الْمَوْتُ وَ الْحَيَاةِ فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيْنَا. طوسی، نصیرالدین، اخلاق محتشمی، ص ۱۱۲: دَخَلَ مَوْلَانَا الْبَاقِرُ علیه السلام عَلَى جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ صَاحِبِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله، فَقَالَ: كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا جَابِرُ؟ فَقَالَ: أَصْبَحْتُ وَ الْمَوْتُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْحَيَاةِ وَ الْفَقْرُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْغِنَى، وَ الْمَرَضُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الصَّحَّةِ، فَقَالَ الْبَاقِرُ علیه السلام: لَوْ قُلْتُ أَنَا، لَقُلْتُ: إِنَّ قُدْرَتِي لِي الْحَيَاةُ فَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ، وَ حِينَ يُقَدَّرُ الْمَوْتُ أَحَبُّ إِلَيَّ، وَ إِنَّ قُدْرَتِي لِي الْفَقْرُ أَحَبُّ إِلَيَّ، وَ إِنَّ قُدْرَتِي لِي الْمَرَضُ فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ، وَ إِنَّ قُدْرَتِي لِي الصَّحَّةُ فَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ.

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

فرمودند: ما این طوریم که هرچه خدا مقدر کند همان را می پسندیم.

مراحل پیدایش رضا در انسان به این ترتیب است: اولین مرتبه علم پیدا کردن است؛ یعنی عقلاً زمینه‌ی نارضایی‌ها را در وجود خویش از بین ببرد؛ یعنی همین نکته‌هایی که عرض کردم؛ اینکه انسان پی ببرد آنچه می‌شود خدا می‌کند. آنچه هم خدا می‌کند به مصلحت ماست. خدایی که ذاتاً، صفتاً و فعلاً جمیل است، غیر زیبایی از او سر نمی‌زند، هرچه از او سر بزند زیباست. همان جمله‌ای که جلسه‌ی قبل از زینب کبری علیها السلام نقل کردم که در دربار ابن‌زید فرمودند: **ما رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً**:^{۳۱} جز زیبایی ندیدم! چون ایشان غیرخدا را در زندگی کارگر نمی‌بینند؛ همه‌ی کارها را دست خدا می‌دانند و از خدای زیبا جز زیبایی صادر نمی‌شود؛ لذا فرمودند: **ما رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً**! پس اول انسان بنشیند از نظر عقلی مسأله را برای خودش حل کند و به خود بگوید آخر خدا که محال است ظلم کند. **إِنَّمَا يَحْتَاجُ إِلَى الظُّلْمِ الضَّعِيفُ، وَ قَدْ تَعَالَيْتَ عَنْ ذَلِكَ يَا إِلَهِي عُلُوًّا كَبِيرًا**:^{۳۲} این انسان ضعیف است که به ظلم متوسل می‌شود و خدایا تو برتری از اینکه ضعیف باشی و نیازمند ظلم کردن باشی. انسان بنشیند برای خودش حل کند؛ بگوید خدا که به من امر و نهی کرده، این امر و نهی برای خدا چه خاصیتی دارد؟ خدا مصلحت مرا خواسته؛ رشد مرا خواسته؛ اگر گفته این را بخور آن را نخور، برای این بوده که من چشم باطنم باز نبوده و در باطن، این چیز حرام یک سم مهلک برای روح و جان من است؛ یک آتش فروزان است! دوستانی که سر کلاس‌ها بوده‌اند بحث‌هایی را که کردیم یادشان است، آتش دوزخ با همه‌ی آن سوزندگی، در باطن معاصی است؛ در خود معاصی است. پس این لقمه‌ی حرامی که به من گفته‌اند نخور، این نبوده که لقمه‌ای خوشمزه

۳۱. موسوعة الامام الحسين عليه السلام، ج ۶، ص ۲۳، ج ۱۰، ص ۸۹۵؛ خوارزمی، مقتل، ج ۲، ص ۴۷؛ سیدبن طاووس، لهوف، ص ۱۶۰.

حسینی حائری، تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۶۳ و شبر، ادب الطّف، ج ۱، ص ۲۴۶.

۳۲. ابن‌مشهدی، مزار الکبیر، ص ۴۷۱؛ صحیفه‌ی سجادیّه، دعای ۴۸، ص ۲۴۰؛ طوسی، محمدبن حسن، تهذیب الاحکام، ج ۳، ص ۸۸.

باشد و خدا می‌خواست من نخورم تا خودش بعداً یواشکی بخورد! نه عزیز دلم! این لقمه‌ی خوشمزه‌ای است که در آن سم به کار برده‌اند تا به خوردت بدهند و تو را بکشند! حالا اگر کسی از این قضیه خبردار شد و به‌خاطر محبتی که به شما داشت آمد گفت عزیز دل من توی این سم است، نخور! می‌کشدت! این یکی را بخور؛ خیلی هم مقوی و خوب است، آن‌وقت ما باید چگونه باشیم؟ نباید خشنود باشیم؟ نباید از این خبری که به ما داد و از این امری که به ما کرد که این را نخور آن را بخور، استقبال کنیم؟

پس انسان بنشیند با خودش تجزیه و تحلیل کند و از نظر عقلی خودش را قانع کند و به مقام رضا برساند؛ اما این اول راه است. تصدیق عقلی قدم اول است. قدم بعدی چیست؟ به آنچه عقل او تصدیق کرد، قلب او هم ایمان بیاورد. چگونه؟ این را هم برای عزیزان گفته‌ایم. اگر ما چیزی را از نظر عقلی بررسی کردیم و درستی آن از نظر عقلی و منطقی و علمی برآیمان مسلم شد، ثابت شد که مطلب درستی است، و حالا این را بارها و بارها و بارها به خودمان تلقین کنیم، هی تکرار کنیم، هی به خودمان گوشزد کنیم، برای خودمان یادآور شویم، بر اثر تکرار و تلقین به خویشتن کم‌کم آن مطلبی که عقل تصدیق کرده به قلب منتقل می‌شود و به یک باور قلبی و ایمان قلبی تبدیل می‌شود. بر این اساس وقتی از نظر عقلی خودمان را قانع کردیم که آنچه می‌شود و آنچه امر شده، به مصلحت ماست، خیر ماست و خوب است، کم‌کم این مطلب را به خودمان هم تلقین کنیم. هرچه پیش آمد بگوییم این که پیش آمد اولاً که غیرخدا کسی نبود، خدا کرد، خدا هم که جز خوبی نمی‌کند، پس آنچه شده خیر ماست، هی یادآور شویم، چه در حوادث شیرین و چه تلخ، فرقی نمی‌کند، بگوییم کار خدا بود و خیر ما در آن بود، کار خدا بود و خیلی چیز خوبی بود. اگر پیوسته این را به خودمان تلقین کنیم، کم‌کم این مطلب از عقل به دل منتقل می‌شود. پس این مطلب را به قلب می‌رسانیم و به آن ایمان پیدا می‌کنیم.

مرحله‌ی سوم این است که این ایمان قلبی تثبیت شود و ایمان مستودعی نباشد؛ ایمان مستقر باشد. ایمان تثبیت شده باشد، یعنی حالت ثابت قلب ما باشد، نه اینکه یک لحظه این‌طور باشیم و لحظه‌ی بعد دوباره اوقاتمان تلخ شود. این را هم باز باید ادامه دهیم، باید کار کنیم. تلقین هم می‌دانید که فقط تلقین به زبان نیست؛ همه‌ی کارهایی که ما در دین به‌عنوان اوامر الهی داریم، اینها همه تلقین است. یعنی چه وقتی تسبیح دست‌گرفتی و تکرار می‌کنی: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، داری این مطلبی را که عقلاً بررسی کردی و دیدی که خدایی هست و آن خدا هم بزرگ است، این مطلب را هی داری به خودت تلقین می‌کنی تا دلت باور کند که الله اکبر! آنجایی هم که در زندگی داری رفتارهای متناسب با این باور را انجام می‌دهی، باز هم داری این مطلب را به خودت تلقین می‌کنی؛ منتها به شکل یک رفتار این مطلب را به خودت تلقین می‌کنی. اصلاً علّت اینکه به صدقه می‌گویند صدقه چیست؟ مال این است که باور انسان را تصدیق می‌کند به اینکه خدایی هست و قیامتی هست و این پولی که می‌دهم از دستم نرفته است؛ چندین برابرش در قیامت به من برمی‌گردد. یعنی آن باورهای معنوی را در عمل پول دادن به این فقیر و مستحق دارد تصدیق می‌کند. این هم در واقع تلقین است. تمام آداب، تمام اوامر و نواهی الهی در واقع تلقین است؛ هم‌ه‌اش تلقین است؛ چه اذکار زبانی چه رفتاری؛ چه عبادات مالی چه عبادات بدنی؛ همه‌ی اینها تلقین است تا آن مطلب به قلب انسان برسد و در قلب تثبیت شود و قلب، قلب مطمئن شود. قلبی که به آرامش رسیده و دیگر متلاطم نیست؛ هی موج بر نمی‌دارد. یک لحظه این‌گونه باشد لحظه‌ی بعد این‌گونه نباشد. جلسه‌ی قبل عرض کردم، سوره‌ی فجر سوره‌ی اباعبدالله‌الحسین علیه السلام است. در آیات آخر سوره‌ی فجر، در آن لحظه‌های آخر، خدای متعال به حسینش می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي**:^{۳۳} ای نفس مطمئنّه! ای نفسی که دیگر به آن آرامش بیکرانه رسیدی و هیچ تندبادی حتّی طوفان عظیم

۳۳. سوره‌ی فجر، آیات ۲۷-۳۰.

کربلا کوچکترین موجی بر قلب و روح و جان تو نمی‌تواند بیندازد، ای نفس مطمئنه! به‌سوی پروردگارت بازگرد در حالی که هم تو از خدا خشنودی و هم مورد خشنودی خدا هستی.

مرحله‌ی چهارم، رسیدن به شهود باطنی و شهود قلبی این حقایق است. بالاترین مرتبه همین است که این حقیقت شهود شود. همه‌ی آنچه گفتیم که اول عقل بررسی کرد، بعد قلب باور کرد، بعد نسبت به آن باور، حالت ثابت پیدا کرد؛ حال اگر پرده کنار رود و انسان این حقایق را به دیده‌ی باطن و دل ببیند، به مقام شهود و دریافت باطنی و وجدان باطنی می‌رسد که البته این رضا در مقام مشاهده و شهود قلبی و باطنی خودش مراتبی دارد. یکی مشاهده‌ی تجلی افعالی حضرت حق است؛ یعنی این حقیقت را ببیند. یکوقت من عقلاً می‌گویم هر کاری می‌شود خدا می‌کند و هر کاری هم خدا می‌کند خوب است، یکوقت پرده رفته کنار و به شهود این حقیقت رسیده‌ام و می‌بینم که در عالم فقط خداست که دارد کار می‌کند. این فرق دارد با اینکه عقلم را قانع کردم یا دلم را پذیرای این مطلب کردم. این دیدن است! دیدن تا دانستن خیلی فاصله دارد. پس مرتبه‌ی اول شهود قلبی، مشاهده‌ی تجلی افعالی است. مرتبه‌ی بعد مشاهده‌ی تجلی اسمائی و صفاتی و مرتبه‌ی نهایی مشاهده‌ی تجلی ذاتی خداست. به‌هرحال مرحله‌ی شهود چهارمین مرحله‌ی سیر در مقام رضاست که انسان را به قلّه‌ی رضا می‌رساند.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ^{۳۴}

۳۴. کلینی، کافی، ج ۴، ص ۵۷۵؛ حرّعاملی، وسائل الشّیعه، ج ۱۴، ص ۴۹۳ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۱.